



۴۸۷

محمد عبدالرحمن بابر
مدرسہ عالیہ کینیڈا

جلد ۳ مارچ ۱۹۴۴



اسیر

۳۳

محمد عبدالرحمن بارک
ماتعلیٰ سنہ ۱۰۵۰

۳۳ فروری ۱۹۹۰ء

Divān of Asir

Mirza Jalalu-d-din Asir
bin Mirza Mu'min

d. 1049 AH (1639)



Dated
16 Rajab 1192
(1778 AD)
Aug. 10
145 leaves
21 lines

کتابت علیہ ایسر - مرزا جلال ایسر

فارسی علمی - ۱۱۹۲ھ -



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اے گلشن از بہار خیال تو سینہ با
ہر جا نعمت رواج دهد گوہر شکست
برگ گل از طراوت نامت سفینہ با
کراں نسیم راز تو عالم چین شود
بجے گل صفادماز کرد کسینہ با
از روز و شب بقلزم حیرت سفینہ با
از نقش پا کے مور کلید خزینہ با
دینا پرست حسرت جاوید میسرد
در خاک مانده از دل قارون با

در جلوہ گاہ شکدلان شوغباز ایبر

اینست یاس خاطر آیینہ سینہ با

تا چند خبر پرسی از بے سرو سامانها
ایریشد بیکرئی آئینہ تماشا کن
دیوانہ کجا باشد در کوہ بیا با ہنہا
کرد من و بجے کل سرکار چراغانہا
رنگ گل و جوش من سید اپنہا
عشق من و خوئے تو آئینہ رسوائی

مخزن

آهسته کلستانها من خار بیابانها	شورید تر تر از قره شفته تر از سبیل
ویدار بر سینهها نیست کوشش صابانها	آشفته نیکو سوده نجوی همین
خاکم نزنند آبی بر روی کلستانها	دلست کنای عالم را ضامن امینو
سره کرده کلهای دیوانه اسیر از تو	

تا کی نشود نظمش سر زده دیوانه	لاله مبروید بستانه تا توان عشق را
شعله برود دست منفراتخوان عشق را	مهر خاشاکست بر عنوان این سر را
نیت پاکش در زبان کانی عشق را	راز دل از این زبان پیشتر کل میکند
باطن از این سر زده راز دل عشق را	شوق از جبار دو وصل کعبه دویم
حضره دارم بر راهی نشان عشق را	هر کجا رفتم کوشش مرکز نشانی است
دل سناسد خدیجهای سیمان عشق را	دنت دشت از کرد راهم با میانه سر
کرده در قفاده ام کامل در این عشق را	

کی اسیر از در دلی دران سلسلی
 بوالهوس هم شود میداند عشق

فال حمت میگوید نام اعمال ما	سینه سفت شتر خاشاک
ذره ناخوشید منجنوق استعجال ما	سرعت برو از بار کشتن غفلت
بوی گلستانه می آید به استقبال ما	ببخود از سر جرات خانه کنیم
بستر از فال دو عالم چون سایدان ما	بی نیازی نسخه اعمال ما را خوانده
دیدهایمسه ذراع آخر اقبال ما	در دل دریا ز راه کرم امین بسته ایم
اینک از دل نرسد میگه مبارک است ما	هر سه ترکان نواز شناسند همیز
طریق پیش از این غافل شو از حال ما	تا امید کاشک طرد و کاشک
عید و نوروزت از طایفه تو ماه سال ما	روز و شب استل و کل در کربان ما

شیشه با میل شود چو شمع به است برت است

خنده کل می چکد از جام مالامال ما

دل در د تو که صبر است و در است مرا

می توان مشعل خورشید ز خالم آفرینت

هر چه میگردی زان چشم سیمه می آید

من و کل حسنی آتش که داغ بی

شعبها نذر جگر کاوی حسرت درم

شکر است هوادار که همانه *اسیر*

بج لور و جواع شب تاب است مرا

نفریند بخیا نکت است خواب مرا

انگ پرورن راز غم نهان دلم

شورلی طابیم در غم آرام دوا

چو شمع سوختگی بر کند داغ مرا

بغوم گویند او اره جمن شد ام

بکام سوختم شعله چون کند تقیر

شهرم *اسیر* ز سودای ساقی رام است

که از رنگت دل بر کند آیان مرا

دور چشم بیدر نور سینه غمناک ما

بویی کل او طلک کایم جان چیده ام

بار نه از یاد جولان سمندی سوختم

آب آتش با بار نور آینه است

چنین کسی از دم میزدم از زردی خند
گاه ز استغفا و گاه از مهر مانی
شمع صد میخانه می درخت از او اکا
خوب میداند طریق بد شمشیر

برده می بندم بر خسار تالی اسیر
که شود ایند از شوح چشم پاک ما

جنون گویا تبار دل که مانشه می
خورد پیش از آنکه تا شیر محبت را بکوشد
شوم ما امید ز خدا که بنمیشد بوس
اگر نمود عارض دیده بندار می ماند
ببازار دفا که خود فرو سازد اگر افتد
اجل چشم بمنت میکوفت از کزین
تغافل های شاعر از شراب لطیف جان

اسیر از زغم ز اید ساغر نیار می خواهد
که موج باده سوزید سر نوشت باری را

ای نام تو قبله زبان به
آینه رازت عالم
دیوان شده شمشیر شوق
شیر منزلت استی کانی
شوق تو بهر دل که آفتد
خوسوه شیده در تو

که در هر کس
چشم که برفین کمان

برگ

جنون داشته ستانجی تا نشانی کند
 بدوق بخودی با بولکل بدوق نفر دارم
 اگر دل زیر بار غم نباشد بجز رسوا
 در آیه بادیه به پاره میکند دل تا
 بجان شکافی بر جان قسم کز نیست
 فضول قدر بقصد کی نمی دانند
 چگونه زخمه که بیاکرت عاقبت نفوذ
 کسی بدام طبع گاه در قفس رقص
 شد ذوق خاکساری اول سوس
 ساقی ز آب بر لبه خزانم بهار گن
 بر دواز میکنم که گرفتار کشیدم
 عمری بخون طبعدم و کین با خورشید

که مداند حجاب عشق رسوا میکند ما را
 نباید که از بس که پیدا میکند ما را
 سبک روحی مجل از کوه و صحرا میکند
 که عشق که بیستانه میکند دل تا
 خیال زلف ترا نشانه میکند دل تا
 چه بخشهای حریرانه میکند دل تا
 حدیث تیغ تو اف می کند دل تا
 طواف کعبه و تبخانه میکند دل تا
 برهن کشید خد بدام از قفس ما
 تا جام میشود نمه پیش بس ما
 بالک ده بیت کشف قفس ما
 از بس که سوخت در قفس نفس ما

بجای اسیر رنج شدی در سفارش
 عشق میکند است با نیک کس ما

ای تو کفایتش میکند دیوانه ما را
 شرابنت وایم بحدت قل جام می
 سبب چشم بد کامی دو عالم است
 ز روی فلها گلشن زخوی شمع ما را
 خوال مندل در دست سیر عالم
 ز وحشت باج میگرد زلفش باج

ز خون تو به موج کل کند همان ما را
 با کرد و کردار در دل حقایکانه ما را
 سیرت می بر سینه که میستای ما را
 کما تبارک رب زد جل بر دانه ما را
 بسیل امتحان تا کی دهی در آینه ما را
 بیانش بند حسرت مکن دیوانه ما را

ای سیر آن طفل بد خورام سالش نمیکرد

مبارک

میاد باشند و در خواب هم آواز ما را

از می دیگریست	سراسر بگردان مینا
و از کون است کار اهل خون	خار بر سر ز نیم کل بر پا
بچش زلف موج ز بچش	خط سبز است لیس خود
یکدم از خون نمی شود خالی	بپوش چشمش است ساغوما
در خون همچو کرد باد آخر	ز دم از راه خیمه بر صحرای
ز دل تنگ دیده بر خونت	ماده از قطره دارد این دریا

زانش دوری تو میسوزد

دل جدا جان جدا *ایران*

چمن جلوه کن غنبار مرا	سبز کن باغ انتظار مرا
دل دیادش خدا کند ارد	در طلبم خزان بهار مرا
عشق دیوانه خوش عاشای است	سیر کن سیر کار و بار مرا
خنده می آیدم چه می سببی	سببی که بهای از ار مرا
سستی ناز خوان به وقت خطا	مکن اشفته روز کار مرا
آنکه یک صید در پیش از ادبی است	کی را می گشت نیکار مرا

تاب دوری بس است *ایران*

شونجی شونجی *ایران*

خون که کرد بدیو از کبی مثل ما را	کحل همیشه بهار است در فلان ما را
کسی که در بی سگی است بد نمی بند	بنامند یاد که بی غم خود جدل ما را
همین قیست است که در خاطر جفا با نسیم	چه شده که چشم تو کم میکند محل ما را
ز بس که مردم چشم تو دیدت مرا	ز دل ربوده بغیر از تو هر چه ما را